

تقدیم به همه کسانی که سر بر آستان *اژدهای قدرت* نسایند

ص.ر.طرزی

## روشنفکران «افغان» در تبعید: رخ ها و زاویه های فلسفی و روانی

نوشته سید بها الدین «مجروح»

گزارشگراژ انگیزی به پارسی  
صدیق رهپو طرزی

شهر گت تینگن، جرمنی  
seddiqrahpoetarzi2000@yahoo.co.uk

### یاد آوری

من در این روزها، در جریان جستجو و بررسی در خط دریافت مفهوم ها و کاربرد واژه گان *روشنفکر* و *روشنگر* بودم تا آن چی در باورم رسوب نموده بودند، به سنجه نوین بگیرم.

آن گونه که روشن است، در این روزها، امریاد شده سر - و - صدای زیادی را در میدان های اندیشه یی «جال جهانی آگاهی» یا انترنت، و هم چنان نشریه های چاپی این جا و آن جا در میان هم میهنان ما، به راه انداخته است. امر مسلم هست که تا کنون هرکس از گمان خویش به آن یار گردیده و از درونش به دریافت اسرار، نکوشیده است.

در این راستا، در کتابخانه بزرگ دانشگاه «گت تینگن»، شهری در قلب «جرمنی» که من در آن پناه آورده ام، سرگرم جستجو بودم که ناگهان چشمم به کتابی زیر نام «پایه فرهنگی ملی گرای افغان» با ویراستاری «ایوان اندرسن Ewan Anderson» گیر کرد.

Anderson, W. Ewan, "Cultural Basis of Afghan Nationalism.", London, UA Printer and Publisher; 1990.

در این اثر، در کنار دیگر مقاله ها، به نوشته یی از آقای «سید بها الدین مجروح» بر خوردم. این اثر، در مورد روشنفکران در تبعید که نگاهی به داخل هم دارد، البته سال های پیش، نوشته شده بود.

راستش را بگویم در همان هنگامی که چشمم به نام او بر خوردم، به گفته «فروید» یاد مانده های گذشته در برابر دیدگانم، مانند صحنه های یک فلم، با سرعت برق گذر نمودند. این جرقه ها که بر رخداد های گذشته نور می پاشانند، در دو جای یکی «اژدهای خودی» و دیگری خبر سو قصد به جانش در شهر «پشاور» واقع در «پاکستان» ایستادند.

اولی بر روزگاری پرتو افگند که در دانشکده «حقوق و علوم سیاسی» دانشگاه «کابل» در خط اندیشه های فلسفی و نظریه های سیاسی از «افلاطون» تا «جان دیویی» جر - و - بحث داغ و پُر شوری - در آن روزها و شب های پُر هیجان جستجو برای حقیقت - در تمام تار - و - بود کارم تنبیده شده بود.

این چراغ، ما را به سوی خود که در وجود واژه گان من، خود محور و بزرگ بینی تبلور می یافتند، رهنمونی می نمود.

دومی، سال های خط کشی های اندیشه یی (ایدیولوژی) چپ - و - راست که در هردو سو، روشنفکران! فریاد به راه انداخته بودند، را در برابر دیدگانم، زنده نمود.

راستش را بگویم، اندوه سنگینی، مانند همان سالی که خبر سو قصد به جانش، راونم را پُر نموده بود، این بار به سراپای وجودم چنگ در دناکی انداخت.

بر آن بودم تا دیدگاه هایم را در مورد واژه گان روشنفکری و روشنگری با بر گردان این نوشته، همراه بسازم. اما، به زودی متوجه شدم که این بحث دراز دامن هست و ظرف تنگ یک نوشته، گنجایش هر دو را ندارد.

به همین سبب، پله برگردان نوشته، سنگینی نمود و به آن پرداختم. البته برای آگاهی آنانی که با نام او آشنایی کم تری دارند، بر آن شدم تا به ورقی از زنده گی نامه اش نگاه گذرای بیاندازم و آن را در برابر دیدگان شما بیاویزم. تا چی در نظر آید!

### زنده گی نامه

"افغانستان همانند گوساله یی است در بازی بز کشی میان «مسکو» و «واشنگتن». ما، آن را در این جا، در «پشاور» نیز آورده ایم. این بازی آینه تمام نمای «بازی بزرگ» تر کنونی است."

با این حرف ها، شاد روان «سید بهالدین مجروح»، تصویر تمام قد وضعیت آن زمان «بازی بزرگ» را که «رودیارد کپلینگ Kipling, Rudyard» افسر انگلیس، در اثرش به نام «کیم» آن را سکه زده بود، و بعد رواج گسترده تر یافت و تا کنون با کژی و مژگی هایی ادامه دارد، بیان می دارد.

بر آن می توان سخن های دوست دیگرش را با این بیان که، "...این بازی، بدون حمایه گر قوی نمی تواند صورت بگیرد. این بازی دارا یان است. جنگ کنونی نیز شباهتی به این بازی دارد، زیرا پشتیبانان بزرگ دارد. در یک سوی بازی، کمونیستان قرار دارند و در سوی دیگر بازی، بنیاد گرایان اسلامی. ما چون گوساله یی در دست این چاپ اندازان قدرتمند، تکه تکه می شویم." اضافه کرد.

شاد روان «مجروح» به این دید و نتیجه به سببی دست یافت که در برابر چشم هایش می دید که مجاهدان، بر خط منافع گروهی خویش به شدت در برابر هم قرار گرفته اند. البته ریشه این دید و نگاه را می توان به گذشته درون پُر احساسش پی گرفت.

### پناه گاه

او ارثیه گران بهایی را در این دید - و - نگاه به همراه داشته است.

آن گونه که می دانیم او نواسه پاچای «تیگاری»، یکی از خلیفه گان ملای «هده» است. این روحانی پُر نفوذ و قدرتمند، همیشه نقش میانجی را در مناقشه قبیله های «مهمند» و «صافی» که بر هردو سو خون ریزی و مرگ را بار می آورد، به دوش می کشید. خدمت بزرگی را که این پیر جهان دیده ارایه می داشت، بیطرفی در مناقشه های گونه گون بود. او در دنیای پُر از زد و خورد راه و رسم زنده گی قبیله یی که انتقام جویی در گوهرش قرار دارد، پناه گاهی را فراهم می کرد. پس از آن، به میانجیگری برای پایان دادن به کُشت و کُشتار های بی پایان و نفس گیر، می پرداخت.

دفتر و جای کار «مجروح» در «پشاور»، به چنین پناه گاهی بدل گردیده بود.

### اولین واژه گان

هنوز چشم این کودک بر زیبایی های زادگاه اش باز نشده بود که واژه گان پُرترنم و آگاهی دهنده شاعران ژرف اندیش که نقش به گفته آن زمانی «حکما» و یا به زبان امروزیان «فیلسوفان» که بر چار دیوار خانه پدریش با آوای سحر آفرین زنان که **للولو و لندی** را در گوشش زمزمه می کردند، طنین می انداختند، بر گوش های پُرهوشش نشستند. (روز دوازده فبروری ۱۹۲۸)

او صدا، صلا و فراخوانی «سعدی»، آن «حکیم» مصلح را مبنی بر این که همه انسانان از یک گوهر اند، شنید. این امر از همان آغاز بر همه باور های دویی و نژاد پرستانه رایج، چلیپای بزرگ کشید. این واژه گان تا پایان عمر او را همراهی می کردند:

"بنی آدم اعضای یک دیگر اند،

که در آفرینش ز یک گوهر اند."

...

"تو کز محنت دیگران بی غمی،

نشاید که نامت نهند آدمی"

نوا و صدای زنانی که در گوشش می نشستند، با خویشتن درد و اندوه ستم و فشاری را که در جریان سده ها و قرن ها بر آن ها روا داشته شده بود، به همراه داشتند. این فریاد ها، بیان امیال سرکوب شده شان را از یک سو، و عصیان و سرکشی آنان را در برابر همبود به شدت در بسته، از جانب دیگر، به حساب می رفتند. **لندی**، یگانه شاه پُل گذر این احساس پس رانده شده در ناخود آگاه، شمرده می شد که هیچ نیروی قدرت باز داری آن را نداشت:

**"که ما ویلی، خدای منلی!**

**ما په رنگ کری وو، لیکلی قلمونه ! "**

هرگاه من آن چی می گفتم و خدا آن را می پذیرفت،

من تمام این قلم هایی که سرنوشت می نویسند، توتۀ توتۀ می کردم.

یا

**قلمه مات شی! بخته و اوری!**

**تندیۀ مات شی، په تا حه لیکلی دینه ؟**

قلم بشکنی، بخت بر گردی،

لوح جبین بشکنی، بر تو چی نوشته اند؟

یا

**"ما وی د زره یبار بـه چی خـی پـل شی،  
مرگ می میلمه شو، د شامار په برخه شومه "**

من به این باور بودم که یار دلم، از من می گردد،

مرگ مهمان من شو، سرنوشت مرا گرفتار ازدها نمود!

پیش از آن که آهنگ آدان بر گوشش بنشیند، زمزمه «حافظ» را که راه رسیدن به مطلوب را از گذر «رندی» می جوید و می سرود:

**" ما، در پیاله عکس رخ یار دیده ایم"**

را شنید.

او هم چنان به باور مولوی، ابن عارف «بلخ»، آن جایی که تلاش خرد گرایان را که با پای استدلال به جستوی حقیقت بودند، چوبین می خواند، با شگفتی نگاه می نمود.

**"پای استدلالیان چوبین بود،**

**پای چوبین سخت بی تمکین بود."**

بعد، شعر «خوشال ختک» که دریافت حقیقت را بدون تلاش، جستجو و کاوش نا ممکن می دانست، چراغ راه اش در این راستا گردید. او چنین سروده بود:

**"چرتۀ پسی درومم، په کوم لوری به یی مومم؟**

ورکه موندی نشی بی رهبره بی سراغه"

او کاشتن اولین پرسش ها را، از این دیدگاه فلسفی، از «خیام» فرا گرفت که می پرسید:

**"دوری که در آمدن و رفتن ما ست،**

او را نی نهایت نی بدایت، پیداست،

کس می نزند دمی در این معنا راست،

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟"

او توصیه «فردوسی»، حماسه سرای بزرگ مان را مبنی بر این :

" بیا تا جهان به بد نسپریم،

به کوشش همه است، نیکی بریم"

را تا آخرین نفس زنده گی که گلوله های داغ و سربی دشمنان «جهان نیک» بر آن نقطه پایان گذارند، آویزه گوش ساخته بود.

این سرود ها که تا واژه گان زنده اند، آدمی را برای گسترش نور و نیکی فرا می خوانند، با آوای آهنگین و پُر محبت زنان کوه های قاف نشین خانواده اش بر ذهنش نشستند و اثر نیرومند و ژرفی برای شکل گیری شخصیتش که همیشه جستجوگر بود، از خویشتن به جای گذارند.

او، در اینجا در کنار گوش فرادادن به سرودهای پیشینیان، به اسطوره ها و افسانه هایی که از آن سوی کوه قاف یا «بلورستان» که در بلور همیشه سپید برف پوشیده شده بودند، می آمد، دل جانش را می سپرد.

در این سرزمین که به باور نویسنده «حدود العالم» اهالیش، «چنین گویند که ما فرزند آفتابیم و تا آفتاب بر نتابد از خواب بر نخیزند»، یک سده و اندی پیش - قبل از آن که با زور سرنیزه «کافرستان» را به «نورستان» بدل نمایند - مردم آیین نیاکان شان را می پرستیدند. در این اسطوره ها، باور به این امر وجود دارد که «گُل» - به زبان «پارسوی» مربوط به دره «پیچ»، معنای دره و جهان هر دو را در بر می گیرد - خلق نشده و برایش ازل و ابدی، آغاز و پایانی وجود ندارد. بر اساس این باور، پیش از آن که «مارا» و «ماندی»، انسان را بیافرینند، یا به گفته خودشان تخم انسان را بکارند، تنها خدایان و دیوان، در «گُل» وجود داشتند. در این اسطوره ها، از خلق انسان چیزی بیان نمی شود، اما، به صورت مفصل از چگونگی کردار خدایان مانند خدای یخ در زمستان، آوردن روشنی و آب به دره یا دنیا سخن زده می شود.

درگوهر این اسطوره ها، رهایی خورشید و ماه جایگاه شکوهمندی دارند. در این اسطوره ها، آرمان دیرین انسان برای دست یافتن به روشنی و نور، تبلور ژرفی دارد.

این اسطوره ها، تا پایان عمر، در گُل یا جان اندیشه هایش و ذهن فلسفی اش حضور نیرومند داشتند.

### زگهواره تا گور دانش بجوی

او ابجد را با زانو زدن در مسجد دهکده «شینکورک» فرا گرفت. سپس با این پشتاره سنگین فرهنگ کهن و نو، وارد «کابل» پایتخت کشور گردید. این شهر، پس از عبور از روزگار سیاه جنگ داخلی که درب مکتب ها را به روی همه بسته بودند، نفس تازه می کشید. (۱۹۳۹).

«مجروح»، با نیرو و توانی که از فضای پُرفرنگ خانواده و آموزگارش، به همراه داشت، به زودی توانست تا در میان همصنفان شهری در لیس «استقلال» جای پای مهمی برایش باز نماید.

همین پشتاره حکمت اندیشه های «سعدی»، «حافظ»، «خوشال»، «فردوسی» و حتا لحن پرخاشگرانه مولوی «بلخی» بر استدلالیان، او را به سوی فلسفه که چیز دیگری جز «عشق به دانش» نمی باشد، کشاند. فلسفه، درب کاوش و جستجو را با کاشتن چرا های بزرگ تک تک می نماید. اما، درحوزه تفکر اسلامی، این امام «غزالی» بود که درب نگرش پُر چرا ها را با میخ «احیا علوم الدین»، به شدت میخکوب نموده بود.

او در همان مکتب «استقلال» که دریچه بازی به سوی افکار و عقاید فیلسوفان اروپایی به حساب می رفت، بر چوکی بخش فلسفه نشست و گوش به پاسخ هایی برای این چرا هایش گذاشت و خود در ذهن خویشتن نهال چرا های نوی را کاشت.

### دریچه باز

او از همین دریچه توانست راهی به بیرون بگشاید و از فضای تنگ و نفس‌گیری که بر آن کشاله استبداد کبیر با آن که کم‌رنگ‌تر شده بود، اما، هنوز حضور سنگینش بر ذهن‌ها فشار وارد می‌کرد، گامی به بیرون بکشد. (۱۹۵۲)

او وارد «پاریس» که آن را «عروس شهرها» می‌گفتند، اما، به باور من تلاقیگاه آزاد و سیال اندیشه‌های فلسفی و پرسشگرانه است، گردید.

اروپا، و به ویژه «پاریس» در آن دهه‌یی که «مجروح» در جستجوی یافتن پاسخ‌ها برای پرسش‌های فلسفی‌اش بود، از درون با جوشش نوین برای ساماندهی تازه زنده‌گی همراه بود. ذهن کاوشگر، او را که در آن پرسش‌های اولی در همان زادگاه‌اش قد بلند کرده بودند، درس‌های منظم فلسفی که سدی در برابر پرسش نمی‌افراشتند، رنگ دیگری بخشید.

او در این درسگاه، با باور‌ها یا درست‌تر بگویم، پرسش‌های فلسفی از دوران «بابل» که جدل، بحث و گفتگو در گوهرش قرار داشت، رو به رو شد.

بعد، نگاه‌اش به فلسفه «یونان» که در وجود فیلسوفانی مانند: «سقراط» که درب اندیشه‌اش را «افلاطون» بیش‌تر گشود، و «ارسطو»، بر آن چرا‌های نوی کاشت و راه دید زمینی تری را در پیش گرفت، گیر آمد.

او از کنار جریان دیدگاه و باورهای دین‌های «ابراهیمی» که در گوهرشان جدل دایمی میان «ایمان» از یک سو و «خیرد» از جانب دیگر، قرار دارد، به ساده‌گی نگذشته است.

اما، این فیلسوفانی مانند «دکارت» و «کانت» بودند که نگاه‌اش را در دستگاه تفکر خویش جذب نمودند.

او، با تشنگی و عطش بی‌پایانی که برای گسترش آگاهی‌اش داشت، تلاش نمود تا زبان انگلیسی را که دارای گنجینه بزرگ ادب فلسفی بود و آرام‌آرام پیوند جهانی می‌یافت، فرا گیرد. او برای رسیدن به این هدف، درب دانشگاه «لندن» را کوبید و در «رشته زبان و ادب» انگلیسی، به آموزش پرداخت. (۱۹۵۵).

هوای یادگیری زبان فیلسوفانی مانند: «هگل»، «مارکس» و به ویژه «کانت» که «رستگاری از نا‌بالغی» را از او فراگرفته بود، درب دانشگاه‌های «ماربورگ» و «مونشن» را به رویش گشود (۱۹۵۷) به این گونه او توانست تا به دستگاه فلسفی مهم فیلسوفان معاصر به زبان خود‌شان راه باز نماید.

او، با این مایه دانشی که فراهم کرده بود، توانست تا درجه بالا تر از لیسانس را در رشته فلسفه و روانشناسی به دست آورد.

## بازگشت

او اکنون با پشتاره سنگین آگاهی در فلسفه، آگاهی که تمام وجودش با چرا‌ها سر - و - کار دارد و روانشناسی که دیگر با «جن زده‌گی» پیشین وداع گفته است، و اساس و علت‌ها را در درون آدمی و در زمینی که در آن زنده‌گی می‌نماید به جستجو می‌نشیند، وارد کشور شد. (۱۹۵۸)

او را، «اروپایی» که با تب تحول و دگرگونی می‌سوخت، ژرف‌نگر تر ساخته بود. او، حالا دیگر روشنفکری بود که به پدیده‌ها با دید نقادانه می‌نگریست.

به باور من جایگاه و سنجه برای تشخیص و بود و نبود یک روشنفکر - به مفهوم دقیق واژه - بسته به موقعیتی است که او در جریان مناسبت‌هایش با «قدرت» اتخاذ می‌نماید.

با این دید، شخص هر قدر که از قدرت دور و بر آن و نی با آن، البته با دید نقادانه و نی بی‌توجه، قرار بگیرد، روشنفکر به حساب می‌آید. روشنفکر با این دیدگاه باید همیشه «نقاد» قدرت باشد. هرگاه او با قدرت - حتا به استدلال برخی از روشنفکران؟! برای آوردن دگرگونی از درون که در این روزها به شدت مد روز شده است - بیامیزد و به نگاه پُرنقدش نسبت به قدرت پایان بدهد، دیگر او را نمی‌توان در دایره تعریف روشنفکر قرار داد و او را روشنفکر نامید. به این صورت، در به‌ترین حالت، او به مُبَلِّغ و پیامبر ی بدل می‌شود که سرپای وجود آگاهی‌اش، در خدمت قدرت، قرار می‌گیرد.

«مجروح»، در چنان لحظه‌ها بی دوباره به وطن برگشت که کاخ کهن ثبات پیشین که با استبداد کبیر گره خورده بود، زیر بار دگرگونی‌های جهانی از یک سو و تلاش شاه برای بیرون شدن از نا بالغی در خویشتن خویش و رهایی از سر پرستی و قیمومیت کاکا و کاکا زاده گانش از سوی دیگر، درز برداشته بود.

به باور من، اولین محکی که قدر و اندازه روشنفکر بودن «مجروح» را - بر سنجه‌ها و دیدی که بیان شد - نمایاند، این بود که به ندای وسوسه انگیز «اژدهای خودی» درون پاسخ نداد. او بدون این که زرق و برق قدرت نور دید روشنفکرانه اش را برهم بزند و خیره نماید، به دانشگاه «کابل» روی آورد. استاد دانشکده «ادبیات» گردید و به گسترش دیدگاه دانش پژوهش، دست یازید.

بعد، در دوره دهه دموکراسی با این درک که دیگر قدرت به دمو، همان واژه کهن یونانی که مردم معنا می دهد، تعلق می گیرد، و این امر به مردم زمینه آن را فراهم می سازد تا با لوگو یا همان منطق، خرد و فلسفه به دنیای دور و پیش خویش بنگرند، آغاز می گردد. این امر چنان شوری از رسیدن به آرزوهای درونی در درون جامعه به راه انداخته بود که او هم با آرزوی که در سر داشت، به این باور دست یافت که به روند دگرگونی از درون یاری برساند.

اما، او تنها به مدت یکسال چپن قدرت را ببر نمود و والی «کاپیسا» گردید. (۱۹۶۳-۶۴). او در این جا، تجربه جدید شناخت قدرت و هم چنان مردم را به دست آورد. او در این جا، اصل معروف مبنی بر این که قدرت فساد را بار می آورد، تجربه نمود. او بیاد آورد که تمام تلاش فیلسوفان و دانشمندان در این خط جستجو قرار گرفته است که چگونه بتوان اژدهای قدرت را مهار زد و سامانه و ساختاری را بر پا نمود که فرمانبران به ساده گی بتوانند بر دهن اژدهای قدرت فرماندهان، لگام بزنند و خویشتن خویش را از سوختن در شعله های نفس آتیشنش، نجات بدهند.

نزد «مجروح»، شیشه نیمه امیدی که برای تحول از درون دست یافته بود، به سنگ تجربه همان قدرت در هم کوبیده شد و پاشان پاشان گردید. او به زودی این جامه قدرت را از تنش بیرون کشید و به غسل تعمید دست یازید.

او بار دیگر کشور را ترک نمود. در پناگاه نماینده گی فرهنگی کشور در «مونشن» واقع در «جرمنی» خزید. (۱۹۶۵)

او در این جا، فرصت بیش تری را برای دانش اندوزی و پژوهشی به دست آورد. او با نوشتن اثری به نام «آموزش خودی» که نطفه های اثر پُر قدرت فلسفی - اجتماعی «اژدهای خودی» اش در آن بسته شده بود، درجه داکترایش را در رشته فلسفه از دانشگاه «مون پلپه» واقع در «فرانسه» به دست آورد. (۱۹۶۷)

او بار دیگر به کشور بازگشت. به تدریس روی آورد و با باز شدن بیش تر فضای دانشی در دانشگاه «کابل»، با رای استادان آن دانشکده، به حیث رئیس دانشکده «ادبیات»، برگزیده و انتخاب شد. (۱۹۶۹-۷۲)

او یک سالی را به حیث رئیس «انجمن تاریخ» (۱۹۷۲-۷۳) کار نمود. آن گاه که دید که ذهن پرسشگرش با کار ریاستی جور نمی آید، بار دیگر به آغوش دانشکده «ادبیات» برگشت. کرسی فلسفه در این دانشکده را تا اشغال کشور توسط «ارتش سرخ»، پیش برد. (۱۹۷۹)

### «اژدهای خودی»: پرخاشی در برابر «قدرت»

«مجروح»، در جریان سانحه راننده گی به راستی مجروح شد. (۱۹۷۰).

«مجروح»، در بستر بیماری، فرصت آن را به دست آورد تا به صورت ژرف تر به کار تفکر در سیر دریافت ها و باورهایش که در جریان گذشت بیش از سه دهه در ذهنش شکل گرفته بودند، دست یازد.

در روان پُرسشش حادثه هایی که از سروده های کهن و باستانی سرزمین «سیاه پوشان و سپید پوشان» که یخ و برف دایمی کوه های سر به فلک کشیده اش را چون بلور الماس در آغوش خویش فرو برده اند، تا هیاهوی فلسفی در «پاریس» و جوشش اجتماعی برای آزادی و داد در آن سرزمین، تا شکستن یخ استبداد در کشورش با آغاز دهه دموکراسی و کاشت چرا های گونه گونه در ذهن یخ بسته آگاهان سیاسی ما، تا پدیدار شدن اژدهای قدرت در افق دور، همه و همه رنگ می گرفتند، و برای دریافت پاسخ و بیرون رفت، فشار وارد می کردند، جوش می زد.

این ها همه و همه راه خلق اثر پُر مساله فلسفی - سیاسی «اژدهای خودی»، گردید.

به باور من، گوهر و محتوای این اثر را همان جستجو کهن فلسفی برای دریافت حقیقت می سازد. آن گونه که روشن است فلسفه چیز دیگری جز کاوش و بررسی عاشقانه و باتمام وجود برای دریافت آگاهی و دانش چیز دیگری نیست. این که برخی تلاش نموده اند تا به دور این مقوله، دژ پولادی دست ناری به آن را بکشند، به خاطر این بوده است که با باز شدن درب دانش و آگاهی این **میوه ممنوع و حرام**، همان کاری صورت می گیرد که در اسطوره های یونان «پرومی تیوس Promethuse» یکی از خدایان، با آوردن آتش و نور برای انسان، مورد غضب و خشم خدایان دیگر قرار گرفت. او را به زنجیری بستند و بر فراز صخره پی قرار دادند. هر روز عقابی جگرش را می خورد و شبانگاه این جگر دو باره درست می شود. به این گونه، او در ازای این خدمت، گرفتار عذاب ابدی گردید.

به باور من، تلاش و جستجوی فلسفی «مجروح»، را می توان در چارچوب «قدرت»، صرف نظر از این که کسانی بر اریکه اش نشسته اند و یا بر آن اند تا به تخت و تاجش دست بیابند، دید.

او برای دست یافتن به این امر، مرزهای دید متعارف را پشت سر می گذارد و با یاری **مسافر نیمه شب**، این نماد جستجو، تگاپو و پویایی سفر در شبستان را آغاز می نماید. او با بهره گیری از نماد شب، وضعیتی را بیان می دارد که خود و جامعه اش در آن قرار دارند. این بیرون شدن از شهر به معنای ترک آگاهی خودی است و سفر به سوی روشنی که در ناخود آگاه جریان دارد را می توان به گفته قدما سیر آفاق و انفس، نامید.

فشرده این که «مجروح»، با یاری همین مسافر نیم شب در جریان سفر پُر رنج و جستجوگر، به پدیده استبداد خودی که اگر جلوش گرفته نشود به اژدهای دمانی بدل می گردد، دست می یابد. به باور خودش " انسان خود با دست های خویش این «اژدهای خودی» را پرورش می دهد و در سیطره اش قرار می گیرد." البته «مجروح»، به هیچ صورت در چارچوب تنگ فرد به جستجوی رفع این آفت بیرون نمی شود. همین مسافر نیمه شب وی، آن گاهی که بر این واقعیت دردناک دست می یابد در تلاش این است تا که دیگران یعنی جامعه و مردم را آگاه بسازد. اما، این شهریان که در بیخبری و نا آگاهی به سر می برند، «مسافر نیم شب» را به سخریه می گیرند.

به نظرم پیام روشن این اثر آن است که بایست مردم را آگاه ساخت تا در برابر اژدهای قدرت، سرخم ننموده و به سجده نیافتند.

او با این دید، به جدل دیرینه میان آن که فرد به تنهایی می تواند برای بیرون رفتن از تنگنا به گفته یونانیان به لوگوس یا تفکر منطقی و یا درست تر فلسفی دست بیابد و یا باز هم به باور یونانیان، این دموس یا مردم اند که در یک فضای باز که هیچ سدی در برابر بیان آزاد اندیشه هایشان وجود نداشته باشد، توانایی آن را می یابند تا راه بیرون رفتی برای درد سر ها و مشکل های خویش بیابند.

او در این جدل، به روشنی راه بیرون رفت را در دست های مردم آگاه می بیند.

به باور من، به همین دلیل است که «مجروح»، درستیز با اژدهای قدرت، قد بلند می کند و مانند همان «مسافر نیم شب» تلاش می نماید تا چراغ آگاهی را در میان مردم بر افروزد و روشن نماید، مورد غضب اژدهای گونه گونه قرار می گیرد.

### در سرزمین از خود، اما، بیگانه

«مجروح»، مانند همان «مسافر نیم شب» شاهد سر بلند کردن اژدهای قدرت و بلعیدن آزادی ها در شهر خودش که اکنون بر همه جا تاریکی بال گسترده است، می گردد. او در برابر این سر بلند کردن ها و بعد سر به نیست کردن ها، مقاومت می نماید و از پناه گاه اندیشه پی اش، چراغ روشنی فرا راه دیگران قرار می دهد.

اما، او دیگر در برابر اژدر یورش «ارتش سرخ» که مانند اژدهای اسطوره پی سه سر، آتش هستی سوزش همه را می بلعد و توفانی در کشور به راه می اندازد و درخت ها - حتا کهنش - را از بیخ و ریشه برمی کند، خود را در شهر دیگر، در «پشاور» می یابد. (۱۹۸۰)

او در این جا، با آن که در شهر از خود قرار می گیرد، اما، با شدت هرچی تمامتر بیگانه می ماند.

او در این شهر، شاهد آن می گردد که در این جا نیز نی یک اژدهاک - همان ضحاک - بل اژدها کان بسیاری که از مغز سر انسانان آگاه تغذیه می نمایند، بر گنج قدرت لمپده اند.

او در این جا، بار دیگر چراغ و مشعل همان گسترش آگاهی را «پرومی توپس» وار بر می افروزد. این امر، تیری بر چشم اژدهاکان چمبر زده بر قدرت که این بار مغز بیگانه گان آنان را تغذیه می نماید و چاق می سازد، فرو می برد.

«مجروح»، به این گونه به باور بسیاری مانند جنگجوی تنها در برابر ضحاکان می ایستد.

او، با گسترش آگاهی و در تنگنا قرار دادن قدرت های اژدهایی آن سامان، و نشر حقایق دردناک، موی دماغ اژدرکانی می گردد که اکنون با تغذیه از مغز از خود و بیگانه، به شاه ماران و ابر اژدران بدل شده بودند.

او، خود درب مرگ را با نشر این حقیقت - پس از مراجعه به آرای مردم در پناه گاهای پناهنده گان «افغان» در خارج و در میان فرماندهان در داخل کشور - مبنی بر این که مردم به رستگاری و نجات خویش توسط سران «تنظیم ها» باور ندارند، به روی فرستاده گان «اژدران» باز نمود.

به این گونه، به تلاش «مسافرنیم شب» که برای زدودن سیاهی ها و دست یافتن به نور و روشنی و بالا تر از همه، پخش آگاهی، قد بلند کرده بود، گلوله های داغ دو مرد تفنگدار درست یک روز پیش از آن که شصت سال عمر را پشت سر بگذارد، نقطه پایان گذاردند. (سپیده روز ۱۱ فبروری ۱۹۸۸).

به این گونه، «مسافر نیم شب»، از شب و شبپرستی گریخت و به روشنی و نور پیوست.

تا آن گاهی که تلاش پایان نا پذیر برای گسترش آگاهی و جستجو برای روشنی جریان دارد، او در میان ما خواهد زیست.

\*\*\*

یاد داشت :

در این جا لازم می دانم تا از یاری فرهنگی خانم «پروین مجروح علی»، در خط فراهم آوری برخی منبع ها در مورد زنده گی نامه «مجروح»، تشکر نمایم.

چشمه ها:

1. «حدود العالم» به نقل از «لغتنامه» اثر «دهخدا» انتشارات «موسسه لغت نامه دهخدا» لوحه فشرده، روایت دوم، ۲۰۰۴.
2. د «مجروح» د شعرونو مجموعه، «نا آشنا سندری : شاعر او زمانه» دافغان اطلاعاتی مرکز، پیشور، فیروزی ۱۹۸۹.
3. انوشته، حسن. "دانشنامه ادب فارسی : ادب فارسی در افغانستان" تهران، 1375 برابر ۱۹۹۶.
4. ژوبل، محمد حیدر. "تاریخ ادبیات افغانستان" چاپ چارم، بنگاه انتشارات «میوند» در «کابل»، 1383، خورشیدی.\*

\*این اثر را آقای عثمان «صابری»، در اختیارم قرار داد که با سپاس از ایشان تشکر می نمایم.

5. Jettsar, K. "Culture of Hidukush" Stein, Wiesbaden, 1974.

ص.ر.طرزی

\*\*\*

روشنفکران «افغان» در تبعید:

رخ ها و زاویه های فلسفی و روانی

کودتای نظامی چپی در ماه اپریل (۱۹۷۸)، در «کابل» و یورش «شوروی» پس از سال (۱۹۷۹)، به این سو، مصیبت بزرگی را بر کشور در درازای تاریخ طولانی بار آورد. هزارها انسان کشته و یا معیوب گردیده و یا این که در زندان ها ناپدید گردیدند. کودکان با تنی بی دست و پا باقی مانده و بر جان های شان داغ های ژرف کاشته شدند. صد ها دهکده با خاک یکسان گردیده و کشور هم اکنون در جریان و روند ویرانی جسمی و فرهنگی قرار دارد.



یکی از غم بارترین اثر این تجاوز این است که بزرگترین گروه پناهنده را در دنیا به وجود آورده است: نزدیک به پنج میلیون نفر در کشورهای همسایه (پاکستان و ایران)، و یک و نیم میلیون در داخل کشور بی خانمان و بی جای گردیدند. به این گونه، از شانزده میلیون باشند این کشور، نزدیک به نیم آن به پناهنده خارجی و یا داخلی تبدیل شدند. در میان اینان کودکان، زنان، پیر مردان، تمام اعضای گروه همبود های قومی - زبانی قرار دارند. وضعیت اینان توسط دانشمندان، کاوشگران، و یاری دهنده گان بشری، از نزدیک مورد بررسی و کاوش قرار گرفته و می گیرد.

در این بخش، تنها و تنها جنبه های روشنفکری مصیبت ملی مان مورد بررسی قرار می گیرد. در این جا، به سه پرسش اساسی پرداخته می شود: کی ها را می توان روشنفکر «افغان» نامید؟ وضعیت شان در زیر سیطره کمونیزم چه گونه بوده است؟ چگونه است سرنوشت اینان در تبعید؟

### کی روشنفکر است؟

تا جایی که روشن و معلوم است، مفهوم «روشنفکر» حاصل و بازده فرهنگ «غرب»، به ویژه یک پدیده فرهنگی فرانسه می باشد. آیا می توان آن را در جامعه ها و همبود های بیرون از «غرب» به کار برد؟ پاسخ به صورت روشن نمی است. با آن هم، گونه فردی را که این مفهوم در بر می گیرد و بیان می دارد و یا ما می خواهیم به توضیح آن دست بیازیم، ممکن در جامعه ها و همبود های دیگر یافت. اینان یا حاصل شرط های بومی اند و یا این که در اثر نفوذ «غرب» پا به میدان گذارده اند.

تعریف و وصفی که ما سعی داریم برای «روشنفکر» ارایه بداریم به صورت یقین به گوش «غربیان» که با واژه گان دانشی و علمی آشنا هستند بیگانه، نا جور و نا خوش می خورد، اما، امیدواریم که گوهر اندیشه ما را انتقال بدهد.

یک روشنفکر را می توان نوع جدید بُت پرست خواند. بُتش اندیشه ها و مفهوم ها انتزاعی مانند: خرد گرایی، پیشرفت و انقلاب - نی به برداشت های افلاطونی - که دنیای واقعی و جسمی را تنها و تنها مُثُل (جمع مثال به معنای مانند ها و شبیه ها.ط.) یا سایه بی می دانست. بل روشنفکر جدید، که روی به اندیشه مطلق «هگل» دارد که به باور او **ایده کُل** و تمام جهان، طبیعت و فرهنگ را در بر می گیرد.

با بیان دیگر و گسترده تر، یک روشنفکر موجود و جاندار است که برای راه رفتن به جای پای، از سرش کار می گیرد و چنین به نظر می آید که برای پرواز بال می کشد و با آن از فراز مرزهای اجتماعی - فرهنگی خویش پرواز می نماید تا خویشتن را و دیگران خویش را در یک گسترده وسیع تر بنگرد. او به مانند یک «هشت پا» ی آیزی است که همزمان بال دارد و پرواز نیز می نماید. هر گاه بر خورد یک روشنفکر را در مورد زنده گی با کسی که در جامعه بی به شدت در بسته که در آن تمام کردارهای گروهی و یا فردی به وسیله سنت ها و عادت ها، شکل داده می شود و هر پرسش، پاسخش را در باور اجتماعی نهادینه شده بی می یابد، به مقایسه بگیریم، به شدت گونه گونه و پُر پرسش می باشد. در میان ما ضرب مثلی وجود دارد مبنی بر این که: "هرگاهی که مورچه بال بکشد، زوالیش می آید." در جامعه بی که ارزش های اساسی و پایه بیش همسانی و همانندی است، روشنفکر بر آن هست تا متفاوت از دیگران باشد. البته یک جامعه منسجم و یا هم آهنگ هم چنان تفاوت هایش را دارد: یک رهبر مذهبی و یا روحانی و یک سردار قبیله، از دیگران تفاوت دارند، اما، این دگرگونی و تفاوت در چارچوب همان همانندی قرار دارد. این گونه کسان همیشه وجود داشته اند، به ساده گی شناخته و پذیرفته می شوند، مگر روشنفکر تفاوت دیگری دارد: او به مثابه یک فرد (تاکید از من است.ط.) قد بلند می نماید و در سر هوای خویشتن خویش را دارد. برآن هست تا خویشتن را و دور را دورش را به وسیله دیدگاه روشنفکری خویش دریابد. به این گونه، مرز های همانندی را زیر پا می گذارد. به بیگانه بی بدل می شود. خود، تبعید را بر می گزیند.

باید به مفهوم پیشنهادی خویش یک عنصر متناقض دیگری را نیز اضافه نماییم. ما، در «افغانستان» روشنفکر را در پارسی از ترکیب دو واژه «روشن» و «فکر» ساخته ایم که معنای «روشن بین» را می دهد. این روشنفکر چراغی (نمی دانم که «مجروح» خود واژه «لمپ» را به کار برده است و یا این که ویراستار چنین کاری انجام داده است. من به این باورم با آگاهی که او از فرهنگ دیرین کشور داشت، بایست به ساده گی واژه **شمع** را به کار می برد. در متن انگلیسی، همان چراغ تیلی که فتیله اش بلند تر قرار داشته و در زیرش تیلدانی وجود دارد، به کار رفته است. مردم همان واژه انگلیسی «لامپ» یا «لامیه» را به کار می برند.ط.) است که دورا دورش و حتا دور ترها را روشن می سازد، مگر در دور نزدیکش، در زیر تیل دانیش، سایه بی را می اندازد. از این سبب مردم می گویند، "زیر چراغ همیشه تاریک است." («مهر دل مشرقی» (تولد ۱۸۳۴، کندهار)، که یکی از شاعران سده زده ام می باشد، این امر را با زبان زیبایی شعری بیان نموده است. او در کنار این که مرد سیاستمدار بود، در عرصه ادبیات دست چیره بی داشت. خانه اش در «کندهار» انجمن دانشمندان و شاعران به حساب می رفت. او به زبان های پارسی و پشتو شعر می سرود و یکی از

نسخه های قلمی دیوانش در «آرشیف ملی» نگه داری می شده است. او در ۱۶ ماه مارچ ۱۸۹۳، جهان را وداع گفت. این شما و تصویر شعری :

شنیدم یکی مرد با رای و هوش،

همی گفت در بزم با شمع، دوش،

که ای روشن از نور تو بزم ها !

ترا درته پاست، ظلمت چرا ؟

چو شمع این سخن را ز دانا شنید،

از این طعنه اش، نیش بر دل رسید.

زبانی زشعله بر آورد، و گفت،

به معنی چنین گوهری را سفت.

چو از نور من انجمن روشن است،

چه غم، گر مرا در به ظلمت تن است !

خوشم هر نفس، گر مرا سر رود،

که از شعله ام، بزم روشن شود.

سراپا همی سوزم از بهر آن

که کلفت شود محو، از دیگران.

در گوهر این باور، سوختن و روشن کردن دیگران، قرار دارد. (ط)

این را می توان تصویر تمام قد یک روشنفکر دانست. در حالی که چنین فرض می شود که او به افق گسرنده پی دست یافته است، اما، او در مورد واقعیت دورا دورش به شدت در تاریکی قرار دارد. او با خویشتن خویش در تناقض قرار دارد، اما هنوز هم به شدت یک پدیده مهم انسانی و فرهنگی قابل توجه است. (تاکید از من است. ط.)

روشنفکران «افغان» : اصیل، جا افتاده یا قدیمی و نو

در تمدن اسلامی، به ویژه کشور های پارسی زبان، دو خط، گرایش و روند آموزشی و تعلیمی شکل گرفتند: تعلیمات دینی از یکسو و راه و روش ادبی از جانب دیگر.

اولی، در مدرسه ها تدریس شده و نصاب تحصیلی را می ساختند. این بخش، به صورت کامل در چارچوب موضوع های اسلامی مانند: «قرآن»، «سنت محمدی» و «فق» یا «شرعیات» در بند بود. آنان که از این مدرسه ها فارغ می شدند، برای یافتن کار با دشواری رو به رو نمی شدند. آنان ملا، واعظ، معلم (با باز نمودن درب مدرسه خصوصی)، قاضی، و دیگر و دیگر می شدند. آنان مردمان محترم و صاحب صلاحیت به حساب می رفتند. آنان به شدت سخت گیر، خشن و نا برده بار بودند.

دومی، مکتب های ادبی، یا به عبارت دیگر مکتب های دارای دانش دنیایی، موضوع های گسترده و وسیع را در بر می گرفتند. در این مکتب ها، به جای زبان عربی، زبان پارسی مورد توجه بودند. زبان عربی، به حیث وسیله پی برای دست یابی به متن های مذهبی همانند زبان لاتین در اروپای قرون وسطا، مورد استفاده قرار می گرفت. اثر های شعری و نثری زبان پارسی، همه جانبه مورد بررسی قرار می گرفت. این امر، مهارت قابل توجه را در نوشته های ادبی بار آورد. در نتیجه این کار، خوش نویسی رشد قابل ملاحظه پی نمود. موضوع های پُر اهمیت دیگر مانند فلسفه، منطق،

دانش تجربی - طبیعی، طب و دیگر و دیگر نیز تدریس می‌گردیدند. به این گونه، ادب سنتی که نگرش دنیایی داشت، شانه به شانه در کنار مدرسه‌ها، گاهی همراه با هم و گاهی در جدل با هم، جریان می‌یافت. تعالیم اساسی اسلام در هر دو بخش همسان بودند. به ترین معلم کسی به حساب می‌رفت که در هر دو بخش مهارت قابل توجه می‌یافت. او بایست، هر بامداد در داخل مدرسه می‌نشست و در حالی که کوهی از کتاب‌ها او را احاطه می‌نمودند، یک یک از طلبگان یکی پشت دیگری در برابرش زانو می‌زدند. یکی با کتاب دینی اش و دیگری با کتابی در مورد شعر کهن و کلاسیک، و دیگری با یک اثر فلسفی و یا طبی. به این گونه آنان درس روزانه‌شان را فرا می‌گرفتند.

مدرسه‌ها، با آن هم در اکثر مورد‌ها، در برابر دانشمندان آزاد اندیش، مطالعه آنان از اثرهای یونانی، مانند فلسفه، ماوراطبیعت و تلاش برای جای‌گزینی صلاحیت دانش سنتی با تفکر خرد گرایی، بر خورد نقادانه داشته و از خویشتن نا برد باری نشان می‌دادند. به صورت عموم در جریان ادبی، چیزی در مخالفت با اسلام وجود نداشت. تلاش و نیت فیلسوفان این بود تا دایره تفکر دینی را فراخ تر ساخته و درب آن را به روی دیگر علوم و دانش‌ها به ویژه تجربی، باز نمایند. برای اصل‌های دینی، مساله پیامبری و دیگر و دیگر مساله‌ها، پایه‌های عقلی بیابند. اما، عالمان دین این تلاش را که در خط کاوش‌های عقلایی صورت می‌گرفت، خطرناک به حساب آورده و هنوز هم می‌آورند. به این گونه، فیلسوفان به صورت دایم در حاشیه رانده شده و در لبه پرتگاه تفکیر قرار می‌گرفتند.

با آن هم، در تمدن اسلامی، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سهم در رشد دانش‌ها چون: فلسفه، علوم طبیعی، تاریخ‌نگاری، ادبیات و دیگر و دیگر... به وسیله کسانی صورت که به جریان ادبی تعلق داشتند. آنان را بر اساس تعریفی که از روشنفکر ارایه داشته‌ایم، روشنفکر با تمام‌واژه می‌توان نامید. همینان بودند که مرزهای تنگ چارچوب بسته اجتماعی - فرهنگی خویش را درهم شکستند. در حالی که پیروان مدرسه‌ها، تمام توجه خویش را به تکرار و حفظ «سنت‌ها» متمرکز ساخته و آن‌ها را هم در چارچوب تنگ سنج‌های عتبیق در بند می‌ساختند، هواداران جریان‌های ادبی به خلق اثرهای نو دست‌یازیده و دایره تفکر خویش و شاگردان خویش را به سوی افق‌های نو گسترش می‌دادند.

دوران «قرون وسطا»ی «مسیحت» را می‌توان درخشان‌ترین دوره فرهنگ و تمدن اسلامی خواند. در چارچوب تعریفی که ما از روشنفکر ارایه داشته‌ایم، به نمونه‌هایی از متفکران اسلامی در دوران «قرون وسطا» ی (البته اروپایی اش.ط.) می‌پردازیم:

دانشمندی مانند «البیرونی» (۹۷۳-۱۰۵۰). او هم ستاره‌شناس و هم دانشمند دانش‌های اجتماعی بود. او در دانش ستاره‌شناسی دگرگونی‌های شگرفی را به میان آورد. او هم چنان با دید عینی و دانشی فرهنگ‌های غیر اسلامی را و علم دین در «هند» را به بررسی نشست. او، در این راستا گام‌های بلند را برداشت و مرزهای تنگ را درنوردید. «ابن سینا» فیلسوف و دانشمند هم عصرش (۹۷۳-۱۰۷۳) رساله‌یی در مورد روح نوشت. او در مورد «نبوت» طرح خرد گرایانه و عقلایی ارایه داشت. او در مورد موضوع‌هایی چون روان‌انسانی، زنده‌گی پس از مرگ، وحی مقدس، و دیگر و دیگر... که مساله‌های مورد توجه دینی و مذهبی بودند، بررسی نمود و نوشت. در حالی که موسیقی در دیدگاه مردم امر «لهو و لعب» به شمار می‌رود و از نظر عالمان دینی گناه به حساب می‌آید، «الفارابی»، فیلسوف، کتابی زیر عنوان «دانش موسیقی» نوشت.

در پایان سده هجده و نوزده عیسایی، هر دو جریان ادبی و دینی راه‌سراسی‌یی را در پیش گرفتند. با آن هم، هر دو جریان در دو خط جداگانه به رشد‌کنندش ادامه دادند: مکتب‌های دینی در تنگنای نص‌گرایی در بند ماندند. این‌ها به مطالعه تفسیرهای دست‌دوم و سوم که متفکران بزرگ دینی از خویش به جای‌گذارده بودند، بسنده نموده راه‌تجرب و سنگواره‌گی فکری را در پیش گرفته بر سینه هر آن‌چی نو به حساب می‌رفت، دست‌رد گذارند. جریان ادبی افق‌های دید‌شان را گسترش دادند تا آن‌که در بحر نفوذ «غرب» (اروپایی.ط.) غرق‌گردیدند. نوع جدید روشنفکر که در مکتب‌های مدرن آموزش دیده بودند، جای‌کهنه‌فکران را آن‌گاهی که شاهنشاه‌گرایی «غرب» زمینه‌رشد‌نهاد‌های نو سیاسی بومی را فراهم نمود و آموزش فلسفه، تفکر و کردار «غرب» را تشویق نمود، گرفتند. (نانسی.ج. دوپری ۱۹۸۵)

### روشنفکران اصیل، جا افتاده یا قدیمی و «غرب»

روشنفکران قدیمی، از دید ظاهری، مانند عالم دینی به نظر می‌آمدند: عمامه به سر، ریشی بر زرخ، لباس سپید سنتی را به بر می‌نمودند. وظایف دینی را با دقت اجرا می‌کردند و حتا موعظه‌سر می‌دادند. اما، او یک فرد عاشق کتاب به شمار می‌رفت و حتا کتابخانه شخصی داشت. در کتابخانه اش در مورد موضوع‌های مهم و حتا نا مهم نیز اثرهایی وجود داشتند. بخش زیاد این کتاب‌ها به زبان پارسی و عربی بوده و به شکل نسخه‌های خطی نگه‌داری می‌شده‌اند. او بخش زیاد وقتش را به مطالعه و یا نوشتن مصروف می‌ساخت و یا کسانی را که علاقه به دانش داشتند، می‌پذیرفت و به پرسش‌های شان پاسخ می‌داد و یا با آنان به بحث می‌پرداخت. گاهی برای این‌که چند درهم و دیناری به دست آورد،

به هنر طب یونانی دست می زد. اما، او بیش تر به خانواده های دارا و ثروتمند زمیندارا تعلق داشت و به کار های دانشی و ادبی به خاطر رفع تشنگی و عطش روشنفکرانه اش دست می زد.

در «افغانستان»، در آغاز سده بیستم وضعیت دگرگون گردید. روشنفکران قدیمی اولین گروهی بودند که در برابر اندیشه ها و دیدگاه های تازه بی که از «غرب» راه اش را به دل کشور باز می کردند، آغوش گشودند و پذیرای آن شدند. این امر در حالی صورت گرفت که مقام های دینی در آغاز آن ها را نادیده گرفتند و بعد تر به شدت با آن ها به مخالفت و ضدیت برخاستند. روشنفکران با اشتیاق تمام، عطش و تشنگی، نوشته ها و کتاب های غربی را که از زبان های عربی و ترکی به پارسی بر گردانیده می شدند، می خواندند. برخی آنان حتا زبان انگلیسی و یا دیگر زبان ها اروپایی را فرا می گرفتند. به این گونه، به فضا و جو خفقان آور روشنفکری که سده های دراز بر کشور سایه افکنده بود، نقطه پایان گذارده شد. این امر، به شیوه تفکر کهنه و قدیمی نیز نشانه پایانی گذارد. به این گونه، آنان مانند مورچه گانی بودند که بال کشیدند. (به باور «ا. ندرسن» ویراستار این مقاله به زبان انگلیسی، خود «مجروح» هم مانند این مورچه گان، بال کشید. ط.).

شاعران، نویسنده گان و دیگر اهالی ادب، خانه های خویش را در دهکده ها ترک گفتند و به «کابل»، پایتخت کشور، روی آوردند. آنان عضو «انجمن ادبی» که از سوی مقام های رسمی، بنیاد گذاشته شده بود، گردیدند و یا در اداره دولت جذب شدند. آنان ریش خویش را تراشیدند و لباس غربی به تن نمودند. اما، هنوز هم مقلدان ساده راه و روش «غرب» نبودند. نسل بعد که در مکتب های مدرن که با شیوه غربی آموزش می دیدند، فارغ گردیدند، این بار دگرگونی را به دوش کشیدند. روشنفکران آغاز سده بیستم عیسایی که گذشته نیرومندی در سنت داشتند و ریشه ژرف در جامعه و فرهنگش، با اندیشه های جدید بر خورد خلاقانه بی نموده و اثرهایی به صورت واقعی ناب و دارای اصالت آفریدند. به این گونه شاعران، نویسنده گان، تاریخدانان، متفکران اجتماعی و سیاسی که گروه بزرگشان با کار فرهنگی خویشتن خویش سربلند نموده بودند، پا به میدان فرهنگی گذاردند. در این راستا، می توان از نام های چون: محمود «طرزی»، عبدالهادی «داوی»، محی الدین «انیس»، غلام محمد «غبار»، عبدالحی «حبیبی»، گل پاچا «الفت»، قیام الدین «خادم»، عبدالروف «بینوا»، سید شمس الدین «مجروح»، خلیل الله «خلیلی»، عبدالرحمان «پژواک»، و بسیاری دیگر یاد نمود. در نتیجه تلاش فرهنگی این فرهیختگان، نیمه آغاز سده بیستم را به درستی می توان دوران نوزایی در هنر و ادبیات خواند. (دوپری، ن. ه. ۱۹۸۱).

روشنفکران قدیمی و دوران مدرن و یا عصر جدید، به شدت از دست آورد های دانشی و فنی «غرب» اثر پذیرفتند. در نتیجه، ادبیات نوین در قیافه شکل های ادبی نو، مانند: نمایشنامه و ناول و دیگر و دیگر، به ویژه برخوردار نو با تاریخ، پا به میدان وجود گذارد. تاریخ به حیث نیرویی برای ایجاد و شکل دهی دولت ملی، جایگاه ویژه بی در این راستا به دست آورد. پیش از این جریان و روند، تاریخ کشور ره به دروان پیش از اسلام نمی برد. اما، اکنون به روشنفکران فرصت آن میسر گردید تا این مرز و سد را زیر پا نهاده و با گذر از آن، با افتخار و سربلندی تاریخ ملی کشور را به زمان پیش از اسلام به دوران «یونانی - بودایی» و حتا دور تر از آن برسانند.

در انگشتن این اندیشه ها، همین گوهرهای پُربهای دموکراسی، پیشرفت، آزادی فردی، اصلاح های اجتماعی - سیاسی، ملت و دیگر و دیگر ارزش ها بودند، که به شدت می درخشیدند و برای شان جاذبه جادویی داشتند. به این گونه روشنفکر مدرن، روزنامه نگار و جریده نگار شد و جنبشی را برای شاهمی مشروطه (تاکید از من است. ط.) به راه انداخت. این روشنفکر، در جریان مبارزه برای دست یافتن به آزادی، سال های زیادی را هم به زندان به سر برد. (دوپری، ل. ۱۹۸۰).

### روشنفکران اصیل، جا افتاده یا قدیمی و تاثیر «مارکس»

روشنفکران اصیل و یا قدیمی، به دلیل پیوند تنگاتنگ شان با آزادی و استقلال ملی، از همان آغاز صدای مخالفت با قدرت های استعماری «غرب» را بلند نمودند. اما به هیچ صورت زیر تاثیر اندیشه های «مارکس» قرار نگرفتند، زیرا پیوند ژرفی با فرهنگ گذشته داشتند. دیدگاه «مارکس» که بر اصل خدانا باوری و مادی استوار بود، سنگین تراز آن به حساب می رفت که توسط اینان جذب و هضم گردد. اما، این روشنفکر که شاهد یک جامعه مختنق، در بسته و عقب مانده بود که در آن مردم بیخبر از دنیا، به وسیله خانواده های دینی و سیاسی مورد بهره برداری قرار می گرفتند، به این آرمان دست یافت که دگر گونی های تند و سریع را شاهد گردد. به این گونه، به شدت جذب اسطوره انقلاب شد. (دوپری، ل. ۱۹۷۹).

«شوروی»، توجه خاص و ویژه بی به این روشنفکران نمود. در حالی که در «غرب» این آلمان نا شناخته باقی ماندند، «روسیه» اثر های شان را ترجمه می نمود و به دست نشر می سپرد. به صورت نمونه، اثر های شعری «بینوا» در

«انستیتوت شرق شناسی مسکو» مورد بررسی و کاوش قرار گرفته و برایش برنامه‌ی ویژه‌ی سر - و - سامان دادند. هم چنان اثر های شعری «الفت» و دیگر شاعران و نویسندگان به شدت مورد بررسی قرار می گرفتند. حتا «اژدهای خودی» اثر کوچک من که به زبان پارسی نوشته شده بود، («کابل» ۱۹۷۲)، در نشریه با اعتبار «آکادمی شوروی» نشر شد و مورد بررسی همه جانبه قرار گرفت و پژواک گسترده یافت. بسیاری از روشنفکران مر بوط به این نسل قدیم و یا اصیل، مانند «طرزی»، «انیس»، «غبار»، «الفت»، و دیگران پیش از آن که کودتای چپی صورت بگیرد، سر به خاک گذاردند، بدون این که فرصت دیدن واقعیت انقلاب را بیابند. آنانی که هنوز زنده بودند، راهی تبعید، شدند. در این راستا، «بینوا»، شاعر معروف زبان پشتو، استثنایی بود که مقام سفارت را پذیرفت و به «لیبیا» رفت. برخی روشنفکران در تبعید، در خط مقاومت قرار گرفتند. نمونه های برجسته شامل «خلیلی»، «ع. پژواک»، «س.س. مجروح» و عدد انگشت شمار دیگر بودند.

«خلیلی» آخرین شاعر کهن سرای زبان پارسی، به یکی از مهم ترین شاعر و نویسنده مقاومت بدل می شود. او، یک هفته پیش از مرگش که روز سوم ماه می ( ۱۹۸۷)، در «اسلام آباد» به زنده گیش پایان داد، درحالی که هشتاد سال عمر داشت، هم چنان مصروف نوشتن بود. فرماندهان مقاومت را از سراسر کشور، می پذیرفت. شعر های که او در تبعید سروده است، هنوز هم به ترین سروده های مقاومت «افغان» به حساب می آیند.

### روشنفکران نو و مدرن : نسل آسیب پذیر

روشنفکران نو، بازده و محصول مکتب های جدید که به سبک نظام آموزشی و تحصیلی غربی سر- و - سامان داده شدند، می باشند. لیس «حبیب»، اولین مکتب مدرن است که در آن زبان انگلیسی و دیگر مضمون های و موضوع های نو، به وسیله آموزگاران هندی درس داده می شد. این مکتب، هنگام فرمانروایی امیر «حبیب الله» (۱۹۰۱-۱۹)، پایه گذاری شد. «امان الله»، (۱۹۱۹-۲۹)، پسرش که توانست حق ایجاد رابطه سیاسی را با کشور های دیگر، در نتیجه جنگ سوم افغان - انگلیس (۱۹۱۹)، به دست آورد، تلاش نمود تا کشور را در خط مناسبت های اجتماعی مدرن یا اروپایی گونه شکل بدهد. او، دو لیس جدید دیگر را به نام های لیس «امانی» که در آن زبان جرمنی و به وسیله آموزگاران «جرمن» درس داده می شد، و لیس «استقلال» که در آن به زبان فرانسه یی آموزش داده می شد، بنیاد گذارد. هنگام فرمانروایی محمد «ظاهر»، شاه سابق، پس از سال ( ۱۹۳۳)، تعداد مکتب های ابتدایی و متوسط افزایش قابل ملاحظه یی یافت. سپس و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، تعداد زیاد «افغانان» به «فرانسه»، «جرمنی»، «ا.م. امریکا» و جای های دیگر، برای آموزش تحصیلات عالی فرستاده شدند.

در کشور، نظام جدید تعلیمی، ریشه و یا بنیاد در فرهنگ محلی نداشت و هم چنان ادامه آموزش های دینی ویا حلقه های ادبی نبود. به این گونه، از همان آغاز، میان این دو بخش، خلا ژرفی دهان باز نمود. خط جدایی میان دیروز و امروز کشیده شد. سنت گرایان نی توانایی و همچنان نی اراده آن را داشتند تا با راه حل های اساسی و اصیل که از دورن بافت جامعه مایه می گرفت، گامی به پیش بگذارند. از سوی دیگر، نوگرایان یا مدرنیستان، نیز بر آن نشدند تا با دشواری های نو رو - در- رو قرار گیرند. مکتب های نو، با ساختمان های جدید، آموزگاران به سبک نو که آموزش سنتی را نادیده می گرفتند، پا به عرضه وجود گذاردند.

از سوی دیگر، فردی که در نظام جدید آموزشی، تحصیل نموده بود، فرصت آن را به دست آورد تا چند سالی را برای آموزش عالی به خارج در «غرب» سپری نماید. او، به یک پدیده بیگانه یی بدل شد. او نی یک غربی کامل گردید و نی یک شرقی تمام قد باقی ماند. او ریشه در فرهنگ خویش را از دست داد. او با آن که در رشته بخصوصی که تحصیل کرده بود، به صورت نسبی مهارت قابل توجه به دست آورده بود، اما، به هیچ صورت با تمام ارزش های فرهنگ «غرب» آشنا نگردید و آن ها را جذب و بالا تر از همه، هضم ننمود. به این گونه، او هم با خود و هم با جامعه اش بیگانه باقی ماند. او که اکنون شخصیت دو پاره یی داشت، به صورت دایم در جدل با تضاد های درونش باقی ماند. هرفرد عادی و متعارف، در چنگال تشویش روانی دورنی قرار می گیرد و همیشه در میان خود آگاه و نا خود آگاهش در نوسان و در جدل دایمی به سر می برد. با آن هم در مورد روشنفکر «افغان» خود مان، این دردسر و مشکل دارای رخ ها، چهره ها و بعد های گسترده تر فرهنگی و اجتماعی است. او که نا خود آگاه شرطیه شرفیش را زیر فشار خود آگاه کسبی غریبش قرار می هد، زندانی ذهنی گرایی و خود بزرگنمایی شدید می گردد. او با دیدگاه غربی، فرهنگ و جامعه خویش را که درموردش کم می داند، بی ارزش به حساب می آورد. کردارش به شدت با فریاد ها و هیاهوی موعظه گرانه اش در تناقض قرار دارد و هم آهنگی لازم را برقرار کرده نمی تواند. به صورت نمونه او بر اصل اساسی ساختار جامعه افغانی دست رد می گذارد و آن را ابتدایی و عقب مانده می انگارد، اما، هرگاه پای خانواه اش به میان می آید، برای دفاع از حیثیت و شرفش، چنان عمل می نماید که گویی تا مغز استخوان، فرد طایفه یی است. او درگفتار از حق مساوی زنان با مردان داد سخن می دهد، اما، هرگز حاضر نیست تا زنان آزاد را در خانواده خودش تحمل نماید.

از سوی دیگر، روشنفکران گروه هم آهنگ اجتماعی را نمی سازند. به جز از برخی بلند پروازی ها و جاه طلبی های فردی، در میان خویش بر خط های فکری و اندیشه یی جداگانه یی تقسیم شده اند. به صورت مثال، روشنفکران تحصیل یافته در «جرمنی» به شدت با روشنفکران درس خوانده به زبان انگلیسی و فرانسه یی، مخالف و در تضاد اند.

از سوی دیگر، تحصیل یافته گان «فرانسه»، خود را بر تر از همه می پندارند و این سیاهه تا نهایت ادامه دارد. آن چی به شدت نگران کننده است، این واقعیت تلخ است که روشنفکران در خط قومی - زبانی به دسته های گونه گونه و مخالف در برابر هم، تقسیم شده اند. پارسی گویان، به ویژه تاجیکان از «کابل» و دیگر شهر های شمال کشور، خویشان را شهری تر و متمدن تر می دانند و «پشتونان» را وحشی و بی تمدن خوانده و زبان و فرهنگ شان را بدوی می دانند. «پشتونان» در خط باور به این امر که زبان «پشتو» یگانه زبان ملی کشور است، و باید به حیث یگانه زبان رسمی اعلام گردد، دست به نبرد سنگین زده و دست رد بر سینه زبان پارسی و فرهنگش گذاردند. این زبان را ایرانی و متعلق به یک کشور خارجی می دانند.

اما، برای مردم عادی، تمام روشنفکران از یک قماش بوده و هم رنگ به حساب می آیند. دهاتیان، روشنفکران را از خود نمی دانند. به او به دیده یک بیگانه، یک شخص حکومتی که از شهر آمده، که به زبان شان گپ نمی زند، و کرداری همانند خود شان ندارد، نگاه می کنند. او با رفتار، کردار و گفتار خودش از یک سو، و به بر نمودن لباس، داشتن اخلاق خاص و دیدگاه همراه با جهان بینی غربی، از سوی دیگر، بین خود و آنان دیوار چینی پُر بری می کشند. دهاتی کسی است که در همبود خویش جذب شده و هویت خویش را حفظ نموده است، در حالی که روشنفکر، گوهر و محتوی فرهنگی و اجتماعی خویش را از دست داده است. همین نقطه ضعف، او را در برابر ایدیولوژی «مارکس»، آسیب پذیر ساخته است.

مردم عادی حق دارند تا روشنفکر را یک آدم حکومتی بدانند، نی از خود. از آن جایی که در جامعه هنوز نهاد ها و موسسه های خصوصی به وجود نیامده اند و خود هم توانایی ایجاد چنین نهاد خودی را نداشته است، برای پیدا کردن کار و زنده گی به صورت کامل به حکومت وابسته می باشد. این یگانه راهی در برابرش برای دست یافتن به موقعیت و قدرت، فرا دارد و بس. این امر، نیز به نقطه های ضعفش بدل شده و قدرت حرکت آزاد و سیال از یک سو و جا به جایی را از جانب دیگر را از او سلب می نماید. به این گونه، او در چارچوب تنگ دیوان سالاری اداری برای دست یافتن به مقام و منزلت، دربند می ماند.

به صورت عموم، نظام آموزشی و تعلیمی غربی، چشم های مردم را به وضعیت و چگونگی زنده گی کشور های صنعتی پیشرفته باز نموده و همزمان نشان داد که خلیج ژرف تفاوت میان ایشان و کشور های پیشرفته جهان، وجود دارد. حتا عالمان دینی، با آن که در پوست و صدف نشانه های بیماری حفاظتی خویش سنگینستوار خزیده بودند، این تند باد سنگین دگرگونی را حس نمودند. برخی از آنان، برای مقابله و یا پذیرش با اندیشه های نو، به متن و نص قرآن، روی آوردند. در حالی که طبقه تحصیل یافته جدید و مدرن، بر اصلاح های اجتماعی - سیاسی، برای شکل دهی و ایجاد شرط های لازم برای زنده گی همشان انسانی، فشار وارد می کردند، عنصر های دین مدار، بیش تر و بیش تر سختگیر و متعصب می شدند. ایشان به جای این که با مساله های نو و مشکل های ناشی از آن ها رو به رو گردند، این مبارزه و چالش را نا دیده می گرفتند و هنوز هم می گیرند و یا با ساده گی، اما، به شدت، دیدگاه های نو را رد می کنند. روشنفکران قدیمی پیش از سده بیست و عالمان دینی آن زمان، بیشتر وقت در جدل بودند، اما، همیشه یک نوع گفتگو و یا گفتمان میان شان جریان داشت. از سوی دیگر، در دور جدید روشنفکران نو و مدرن، هیچ زبان مشترکی با عالمان دینی، نیافتند. هر دو به شدت از یک دیگر متفتر بودند. عالمان دینی، روشنفکران مدرن را آدمان ملحد و دشمن «اسلام» می خواندند، و روشنفکران مدرن، عالمان دین را مرتجعان و تاریک اندیشان خوانده، آنان را سبب تمام بدبختی و عقب مانده گی کشور به حساب می آورند. رابطه های دشمنانه و خصومت آمیز، درد سرها و دشمنی های زیادی را برای موجودی به نام روشنفکر، هنگام مقاومت در برابر تجاوز «شوروی» به میان آورد: او، از یک دشمن دست به فرار می گذارد، ولی در تبعید، با دشمن به شدت قدرتمند دیرینش، رهبران دینی، رو به رو می گردد.

گروه های تحصیل یافته که با اندیشه های نو در مورد زمان، تاریخ و دگرگونی های تند در «جهان سوم» دست یافته اند، به حیث موجود جدیدی می اندیشد. این امر، او را به موجود نا جور در متن همبودش بدل می نماید. مردم، هنوز هم اثر و رد پای استعمار را به شکل حضور مستبدان و دیکتاتوران، که عامل فشار و استبداد در محل به حساب می رفتند و می روند، با گوشت و پوست خویش احساس می کردند و می کنند. روشنفکران به این امر که روند تدریجی و گام به گام دگرگونی ها برای شان چیزی را در هیچ حالت و شرطی به میان نمی آورد، باور یافته بودند. آنان آرمان و آرزو داشتند که دگرگونی و تغییر را در عمر خویش شاهد گردند. به این دلیل، اسطوره انقلاب در ذهن شان شکل گرفت. آن را چون چراغ جادویی که تمام سد راه ها و مانع ها را یکشبه از سر راه بر می دارد و به یک چرخش و چشم به هم

زندن، بهشت برین را به همراه می آورد، می پنداشتند. آنان به این باور دست یافتند که انقلاب دست به معجزه و سحر می زند و گیتی را از وجود تمام اهریمنان پاک می سازد.

به این گونه، برای گروه کوچک شان، دیدگاه های «مارکس» و «لنین» اندیشه های پُر جاذبه و کشش به حساب می آمدند. آن ها را معجزه بی با یک ظاهر خرد گرایانه، عقلایی و دانشی دانسته به این باور دست یافته بودند که این رویای عقلی، با تیوری و اندیشه همه جانبه «مارکس» و راه های عملی که «لنین» با تصرف قدرت سیاسی برای ساختمان سرزمین رویایی، نشان داد، تحقق می یابد.

### روشنفکران نو و مدرن و «مارکس»

روشنفکران نو و مدرن، در چار نوع آموزشگاه، دست به تحصیل و آموزش زدند :

- 1) در داخل کشور، به ویژه دانشگاه «کابل»، مکتب های عالی و فنی.
- 2) در کشور های عربی، به ویژه «مصر» که به شدت زیر تاثیر اندیشه های انقلابی نو اسلامی «اخوان مسلمین» قرار گرفتند.
- 3) در «غرب» مانند : «فرانسه»، «جرمنی غرب»، «بریتانیا» و «ام.امریکا».
- 4) در گروه بندیی به نام «شرق» مانند: «شوروی»، «پولند»، «جرمنی شرقی» و «بلغاریا».

بخش زیاد روشنفکران با سمت گیری و هواخواهی «مارکس» از «غرب» سر بلند کردند. روشنفکرانی که بر «مارکس» قرار گرفتند از شرق. در واقعیت امر، «غرب» به ویژه «ام.امریکا»، ندانسته و از سر بی توجه بی، زمینه پرورش روشنفکرانی که با «مارکس» قرار گرفتند، در آغوشش فراهم آورد و از سوی دیگر «شوروی» روشنفکرانی که بر «مارکس» شوریدند، پرورش داد.

«تره کی» و به ویژه «امین» (۱۹۷۸-۷۹)، اولین سران دولت، برخاسته از دل کودتای چپ، در «هند بریتانیایی» و سپس «ام.امریکا» آموزش دیدند. «تره کی»، باری به حیث نماینده فرهنگی در سفارت «افغان» در «واشنگتن» کار نمود. در «شوروی»، تنها نظامیان و افسرانی که در مرکز های ویژه و خاص به سر می بردند، و از جامعه «شوروی» دورنگه داشته می شدند، به آلمان سختگیر و متعصب هواداران «شوروی» بار آمدند.

با آن هم، بخش زیاد افسران به کشور شان وفادار باقی ماندند. بخشی از این افسران آموزش دیده در «شوروی» به فرماندهان فعال مقاومت بدل شدند. محصلان دیگر که در رشته ملکی، فنی، و دیگر و دیگر... آموزش دیده و سال ها زیر نظام کمونیستی زنده گی کردند، فرصت آن را به دست آوردند تا با مردم محلی بیا میزند و به این گونه نی کمونیست شدند و نی هوادار «شوروی». به هر حال، چون آنان درکشور زنده گی می کردند، به گروهگانان دستگاه «شوروی» و حزب کمونیست هوادار «شوروی» تبدیل شدند. بخش زیاد از این روشنفکران درس خوانده در «شوروی»، پس از آن که آن کشور درسامبر سال (۱۹۷۸)، دست به یورش زد، آن جا را ترک گفتند.

در «شوروی» محصلان رشته های ملکی زیاد زیر فشار درس قرار نداشتند. از آنان به ساده گی امتحان گرفته می شد و شهادتنامه هایی برای شان داده می شد که به اصطلاح معادل ماستری و داکترا در «غرب» شمرده می شدند. اما، سطح آگاهی و توانایی شان به شدت پایین تر از معادل «غرب» بود. به این گونه تحصیل یافته گان «شوروی» در «کابل»، خویشان را پایین تر از تحصیل یافته گان «غرب» و حتا محلی می یافتند. به این گونه، آنان دست نگر جانبداری «شوروی» و یا چشم به حمایت حزب هوادار «مارکس» دوخته بودند. پس از کودتای کمونیستی (۱۹۷۸)، که روشنفکران با دیدگاه سمت گرایانه غربی، آزاد و لبرل با قرار گرفتن در پشت میله های زندان، سپرده شدن به جوخه های اعدام و یا خروج از کشور، از میان برده شدند، آنانی که در «شوروی» تحصیل کرده بودند، جای شان را پر نمودند. اما، بخش زیاد اینان به ترجمانان ساده آموزگاران و مشاوران روسی، بدل شدند. کمونیستان به شدت فعال و متعهد، گروه کوچکی را می ساختند که آموزش محلی دیده و هرگز پای به بیرون از کشور نگذاشته بودند. آنان تبلیغ های «شوروی» را حقیقت مطلق پنداشته و جهان «غرب» را فاسد انگاشته و تصویر آرمانی از بهشت سوسیالیستی در «شوروی» در ذهن خویش ساخته بودند.

محصلان و استادان دانشگاه « کابل» و شاگردان و آموزگاران مکتب های دیگر، در دوران دهه دموکراسی یا قانون اساسی (۱۹۶۴-۷۳)، آن گاهی که فضای آزادی نسبی و دموکراسی بار دیگر در کشور برقرار شد، به شدت فعال گردیدند. در این گاه، دو جریان به شدت افراطی و گزافه گرا، پا در میان گذاردند: یک سو، گروه های هوادار «مارکس» (خلق و پرچم) که از هوا خواهی « شوروی» دم می زدند و «شعله جاوید» که رو به سوی اندیشه های «ماو» داشت، صف آراسته بودند و در سوی دیگر، «جنبش جوانان مسلمان» قرار گرفتند. سه نکته مشترک این دو سمت گیری را با هم پیوند می دادند: هردو، ادعای انقلابی می کردند، هردو ایدئولوژی و آرمان سیاسی خویش را از خارج از «افغانستان» الهام می گرفتند و فعالیت هردو در چارچوب دانشگاه و مکتب های عالی، در بند بودند. به این گونه، اینان هیچ اثری بر مردم خارج از شهر نداشتند. «پرچم» و «خلق» توسط «شوروی» سامان داده شده و مورد بهره برداری قرار می گرفتند (آرنولد ۱۹۸۳)، و «جنبش جوانان مسلمان» توسط روشنفکران «افغان» که در «مصر» درس خوانده بوده و به شدت زیر نفوذ «اخوان مسلمین» قرار داشتند، بنیاد گذاشته شد. در میان این دو جریان افراطی و گزافه گر، بخش زیاد تحصیل یافته گان و درس خوانده گان، غیر سیاسی باقی ماندند. اینان اصلاح طلب و یا ملی گرا بودند. این بخش، به وسیله هردو جریان گزاف گرا، در مظاهره های موافق و یا مخالف خیابانی، مورد بهره برداری قرار می گرفتند.

شهزاده « داود»، با کودتای نظامی سال (۱۹۷۳)، دستگاه سلطنتی را از میان برداشت و رژیم جمهوری را با نصب «پرچمیان» در مقام های کلیدی حکومت اعلام نمود. در نتیجه، «جنبش جوانان مسلمان»، میدان را در دانشگاه و مکتب های عالی از دست داد. برخی از رهبران آن جنبش، بندی شده و برخی اعدام گردیدند. یک تعداد فعالان شان مانند «برهان الدین ربانی»، «گلبدین حکمتیار» و «رسول سیاف» به «پاکستان»، به تبعید روی آوردند و در آن جا سازمان های به اصطلاح بنیادگرای مقاومت را سر - و - سامان دادند. «داود»، آن گاهی که به حیث صدراعظم در میان سال های (۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳)، زمام امور را به دست داشت، نشان داد که شخص مستبیدی است. او، این گاهی که برای بار دوم قدرت را به دست گرفت به همان شیوه، مگر نی آن قدر سختگیر، عمل کرد. او سیاستمداران آزادیخواه، از آن میان محمد هاشم «میوندوال»، (به باور «اندرسن» ویراستار این مقاله، هنوز هم در مورد این مرگ پرشس های بی پاسخ باقی مانده اند. برخی به این باور اند که «داود» در این امر، نقشی نداشته است. او، به دست افسران پولیس به هدایت ک.ج.ب. از میان برد شد. ط) و دیگر و دیگران را به زندان انداخت و یا سر به نیست نمود، شورای ملی را که نماینده گان منتخب مردم در آن حضور داشتند، منحل اعلام داشت، آزادی مطبوعات را لغو نمود و فعالیت سازمان های سیاسی را قدغن نمود. او با آن که آزادی را لگام زد و نهاد های دموکراتیک را از میان برداشت، با اعلام رژیم جمهوری چنین به نظر می آمد که یک گام انقلابی به پیش نهاده است. اما، روشنفکران فکرنمی کردند که دیوار بلند قلعه مصیبت در چار طرف شان قد بر می افرازد. واقعیتی که به زودی نمایان گردید همان تاریکی زیر چراغ، به حساب می رفت.

اما ضربه بیدارکننده مصیبت واقعیت انقلاب، توسط حزب هوادار «مارکس» که به «شوروی» تمایل داشت، با به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط کودتای نظامی در ماه اپریل (۱۹۷۸)، بر فرق روشنفکران وارد آورده شد.

هنوز یک ماه از کودتا نگذشته بود که دستگاه دهشت افگنی سر - و - سامان داده شد. تحصیل یافته گان به پشت میله های زندان قرار داده شده، شکنجه شده و به چوبه دار سپرده شدند. برخی همراه با خانواده های شان پای به فرار گذاشتند. به صورت نمونه در بخش «فلسفه» و «علوم اجتماعی» در دانشگاه « کابل»، پیش از کودتای «ثور»، به تعداد چارده استاد عضویت داشتند. در این میان، سه نفر با درجه دکترا، شش نفر فوق ماستر و پنج نفر ماستر. از میان این شش نفر، به شمول کسی که درجه دکترا را از «جرمنی غرب» به دست آورده بود، در زندان غیب شدند. هشت تایی آنان کشور را ترک گفتند (چار تایی شان هنوز در «پشاور» به سر می برند). گروه دانشمندان در دانشکده طب، بیش تر از هشتاد پروفیسور و استاد را می ساختند. از میان اینان، هشت تایی شان اعدام شدند و چل و پنج تایی شان پناهنده گردیدند. تنها پنج تایی شان با پناهنده گان «افغان» در «پاکستان» باقی ماندند. به صورت عموم، از هشت صد نفر گروه استاد و دانشمند در دانشگاه «کابل» که دارای کیفیت عالی تدریس بودند، در حدود هفتاد و پنج تا گرفتار و کشته شدند و به تعداد پنجمصد و پنجاه تا در «غرب» در «ا.م. امریکا»، «جرمنی غربی»، «فرانسه» و دیگر و دیگر جای ها، پناه بردند. از آن میان بیست و پنج تا در «پشاور» باقی ماندند. هشت تایی شان در بخش اداری سازمان های مقاومت، مشغول شدند. هنگام نوشتن این اثر، برخی از آنان راهی «ا.م. امریکا» شدند و توقع می رود که دیگران به دنبال آنان، این جا را ترک نمایند. سی نفر دیگر کار های موقت در سازمان های امدادگر بین المللی برای پناهنده گان «افغان» که در «پشاور» وجود دارند، به دست آورده اند. اینان نیز دیده به راه پذیرفتن از سوی «غرب» هستند. (سید شمس الدین «مجروح» و «علمی» در سال (۱۹۸۷)، این جا را ترک گفتند). تنها چار نفر شان به مقاومت مسلح در داخل کشور پیوستند. از آن میان، سه تا کشته شده و یک تایی شان به نام «عبدالرحمان» که در رشته روانشناسی درجه دکترا دارد، در «هرات» به جنگ



ادامه می دهد. آنانی که در کشور ماندند، به سن تقاعد رسیده و احساس این که زنده گی نوی را شروع کنند، ندارند. دست یاران جوان در کادر دانشگاه «کابل» که بخش زیادشان فرصت طلب اند، با رژیم دست یاری دادند. آنانی که با سران مقاومت کدام رابطه، واسطه و یا این که وسیله یی ندارند، در آن جا باقی ماندند.

## روشنفکران و مقاومت

دهشت افگنی و ترور دستگاه و رژیم «تره کی - امین» (۱۹۷۸-۹) و یورش نظامی «شوروی» در سال (۱۹۷۹)، پرده اسرار انقلاب را در برابر چشم های تحصیل یافته گان از هم درید. اما، اکثر به این درک دست نیافتند تا در برابرش چی گونه واکنشی را انجام بدهند! بخشی کوچک آنان گروه های مقاومت زیر زمینی و محلی را ایجاد کردند. بسیاری از این گروه ها گرفتار شدند، و برخی از آنان هنوز هم به نبرد مخفی در داخل «کابل» ادامه می دهند.

در تبعید، تنها همان روشنفکرانی که عضو جنبش های مقاومت اسلامی بودند و یا با آنان، به ویژه جنبش های انقلابی این بخش، پیوند نزدیک دارند، در این جا ماندند و در «جهاد» شرکت کردند. اینان یا عضو اداری حزب های سیاسی در تبعید گردیدند و یا به حیث فرماندهان «مجاهدان» در داخل ماندند. اما، روشنفکران آزادیخواه و تحصیل یافته گان و یا هواداران «غرب» با دشواری بزرگ و عظیمی رو به رو شدند. برای دریافت پرسش به این پاسخ که چرا روشنفکران نتوانستند تا نقش رهبری و یا کم از کم موثر و فعال را در نبرد رهایی بخش ملی به دوش بکشند؟ بایست به سبب ها و دلیل های درونی و بیرونی این پدیده پرداخت.

احساس خود مهم انگاری و امنیت شخصی، روشنفکران را به این امر واداشت تا «کابل» را ترک کنند. این واقعیت تلخ که رژیم هوادار «مارکس» به شخصیت های دارای تحصیلات عالی، ارزش و بهایی قایل نگردید، دلیل اساسی به نظر می آید. هرگاه روشنفکری می خواست تا به «شخصیتی» در داخل رژیم «کابل» بدل گردد، باید از همه اول تر خویشتن خویش را تسلیم ارزش های دیگری که هیچ پیوند و رابطه یی با سطح تحصیلش نداشت، می نمود. او باید عضو حزب می شد. به وسیله منشیان جوان و کم سواد که از سطح پایین دانش بر خوردار بودند، «تربیت دوباره» می یافت. به امر ها و فرمان هایش گردن می نهاد و به نظم سختگیرانه یی تن در می داد. این امر، دیگر برای من ش غیر قابل تحمل بود. از سوی دیگر، او در خطر جسمی قرار داشت: خانه اش هرگاهی، چی شب و چی روز، مورد بازرسی و تلاشی قرار می گرفت و کتاب ها و نوشته هایش مصادره می شدند، و چی بسا که خود و یا عضو خانواده اش، بدون دلیل و سبب، گرفتار می شدند، شکنجه گردیده و یا به حبس دراز مدت محکوم می گردید.

از سوی دیگر، او به این باور دست یافته بود که در همکاری با مقاومت، از یک سو، حس و درک مهم بودنش و از جانب دیگر، امنیت شخصی اش به صورت کامل اعاده می گردد. او، ساده لوحانه توقع داشت که سازمان های سیاسی مقاومت در تبعید، از او با آغوش باز و گرمی، پذیرایی می نمایند. برایش موقعیت و مقام خاص و مورد توجه، پُر اعتبار همراه با ارزش های مادی، قایل می گردند. او، فکر نمی کرد که از دیدگاه مقاومت، او نیز بایست «تربیت دوباره» می شد تا توانایی بررسی دوباره وضعیت مقاومت را دریافت می نمود و خویشتن خویش را با شرط های جدید، عیار می ساخت و تطابق می داد. در واقعیت امر، او در برابر یک پدیده یی به نام رد دوچندان و دوجانبه رو به رو می شد: در درون با خود و در خارج توسط نیروهای بیرونی.

در مقاومت، دو جریان اسلامی، به نام های سنتگرایان و انقلابیان، پُر قدرت گردیدند. هر دو در اساس، مخالف روشنفکرانی که ذهن شان با تفکر دنیایی و گیتی گرانه (سکولار) دمساز بود، به حساب می رفتند.

مقام های سنت گرای اسلامی مانند ملایان، مولویان و پیران، از همان آغاز مخالف جدی نظام جدید آموزش بودند. حالا، بر تحصیل یافته گان مکاتب نو و مدرن اتهام وارد می کردند که اینان اندیشه های کمونیستی و ضد اسلامی را وارد کشور نموده اند. دسته نخبه گان دینگرا، آن گاهی که به توانایی لازم، به ویژه پس از تصرف قدرت توسط کمونیستان و یورش نظامی «شوروی»، دست یافتند، به این فکر افتادند که مخالفت شان در درازای سده ها در برابر اندیشه های نو و مدرن، توجیه پذیر است. تا جایی که پای روشنفکران در میان است، از یک سو دریافتند که برای شان بسیار دشوار است تا توسط اعضای مغرور و احمق حزب کمونیست دوباره «تربیت» شوند، و دشوار تر از آن که به امر ونهی ملایان بیسواد و تنگ نظر، گردن اطاعت خم نمایند. به این گونه، سنت گرایان از همان آغاز، دست رد بر سینه روشنفکران گذاردند و آنان را از خویش راندند. تعداد کمی از روشنفکران مدرن چنان دل و جرات داشتند که تا با سازمان های به اصطلاح میان رو مقاومت کار کنند. اما، این یاری و رابطه

دوجانبه همیشه با دشواری رو به رو بود. بسیاری از اینان در پایان دو و یا سه سال کار وقت کُش، پُراز اضطراب روانی و پُرتشنج، راهی «ا.م.امریکا»، اروپای غربی و یا جای های دیگر شدند.

عنصر های اسلامی انقلابی یا به اصطلاح بنیاد گرایان، بر خورد به شدت تند تر با روشنفکران نمودند. اینان به روشنفکران نو، اتهام کم از کم اگر جاسوس کمونیستان نبستند، آنان را نماینده گان شیوه زنده گی و تفکر «غرب» خواندند. دیدگاه این روشنفکران در باره ملت، دموکراسی، آزادی فردی، حقوق زن و دیگر و دیگر... بسنده بود تا بر آنان بر چسب، مهر و نشان دشمنان «انقلاب اسلامی» زده شود. این نوع روشنفکران از سال (۱۹۸۰)، به این سو به «پشاور» آمدند و سعی بر آن داشتند تا با مقاومت یاری نمایند. اما، ذهن آنان را از همان ماه های اول ملاقات و دیدار با رهبران سیاسی «افغان»، ابر شک فرا گرفت. بعد، نوبت به نامه های تهدیدگرانه بی مبنی بر این که «پاکستان» را ترک نموده و به کشور های که در آن پاداران غریبی شان وجود دارند، بروند، فرا رسید. پس تر، تهدید های جسمی آغاز یافت. این روشنفکر که کار و شغلی نداشت، آینده بی برایش متصور نبود، زمینه آموزش برای فرزندانش فراهم نمی گردید و از همه بدتر این که جانش در خطر بود، راه دیگری در برابرش قرار نداشت جز آن که به یک کشور غربی پناه ببرد.

این بررسی کوتاه، پرده از روی سرنوشت اندوه بار روشنفکران «افغان» در داخل کشورش و تبعید بر می دارد. روشنفکر در «افغانستان» مانند هر «افغان» دیگر، از ستم رژیم کمونیستی که از سال (۱۹۷۸)، بر آن جا بر قرار شده بود، رنج می کشید، اما، در تبعید از این امر که مقاومت دست رد بر سینه اش به شدت می زد، اضطراب ژرف تر و نگرانی بدتر، او را در چنگالش می فشرد.

در حالی که روشنفکر قدیم، که تعداد کمی از آنان باقی ماند بودند، توانایی آن را یافتند که به جایگاه قابل توجه در میان مجاهدان (جنگجویان مقاومت در داخل) و پناهنده گان به دست آورند، و سهم مهمی در امر ملی داشته باشند، روشنفکران نو، مدرن، و سکولار، خویشان را در میان صحرای برهوت رد و نا پذیرایی یافتند. این روشنفکر، به خاطر حضور تضاد های گذشته اجتماعی و فرهنگی، نا توان تراز آن بود تا در برابر نیرو های دشمن و خصم که پس از سال (۱۹۷۸)، در برابرش قد بلند کرده بودند، ایستاده گی نماید.

رهبران دینی مقاومت - سنتی و انقلابی هر دو یکسان -، تمام نیرو را به کار بردند تا این روشنفکر، هیچ نقشی برای کشور مصیبت زده اش به دوش نکشد. اما، با تمام این همه تلاش، او را نمی توان از صحنه راند. از او توقع می رود تا نی راه ساده پناه بردن به یک کشور غربی را جستجو کند، بل تلاش نماید تا راه باقی ماندن در کنار مردمش را بر گزیند، با آنان در این کشور جنگ زده زنده گی کند، با درد ها و اندوه هایشان غم شریکی نماید، دست به ابتکار بزند و به عنصر مفید چی کوچک و چی بزرگ، بدل شود. به این گونه روشنفکر مدرن می تواند بار دیگر مانند قفتوس از آتش بگذرد و از خاکستر بر خیزد و رابطه گسسته اش را با کشورش، فرهنگش و تاریخش، برقرار نماید.

جنبش مقاومت «افغان»، زمین و فرصت تاریخی را در این راستا برایش فراهم نموده است. چنین به نظر می آید که او این فرصت تاریخی را از دست می دهد و پرسش اساسی این است: آیا آن گاهی که «افغانستان» دوباره آزاد گردد، آنان و خانواده هایشان که در «غرب» به سر می برند، باریگر به کشور باز خواهند گشت و سهم - حتا اگر ناچیز - در حل وظیفه های بزرگی که مساله باز سازی ملی، در برابرشان قرار می دهد، به دوش خواهند کشید؟

### چشمه ها

1. آرنولد، انتون. "دو حزب کمونیست «افغانستان»: «پرچم» و «خلق»" سنتفورد، کالیفرنیا، نشرات انستیتوت هور، ۱۹۸۳.
2. دوپری، لوپس. "پرچم سرخ بر فراز «هندوکش»" بخش اول: جنبش های چپ گرا در «افغانستان»، "گزارش هایی از محل"، دانشگاه امریکایی، شماره ۴۵، آسیا، ۱۹۷۹.
3. ---، نانسی هج. "ادبیات افغانستان" در "دانشنامه ادبیات جهان در سه بیستم"، نیویارک، فردریک اونگار، ۱۹۸۰.
4. --- "سرباز گیری نویسنده گان «افغان»: تجربه کوتاه در ریالیزم سوسیالیستی" مجله "سروی آسیای مرکزی" دور چار، جلد چارم: ص.ص. ۶۹-۸۷.
5. مجروح، س.ب. و س.م.ی. علمی، "شوروی سازی «افغانستان»" نشر شده در "مرکز کار ترجمه جهاد «افغان»، «پشاور»، ۱۹۸۷.

پایان